



بارقه های امید

بارقه‌های

امید



انتشارات آموزشی توسعه

نویسنده: کارن جنسن پولاک

مقدمه

مؤسسه انتشاراتی توسعه یادگیری خرسند است که این نشر مقدماتی *بارقه‌های امید* را در اختیار مؤسسات منتخب آموزشی و سازمان‌های غیردولتی قرار می‌دهد. این مؤسسه انتشاراتی با هدف ترویج مطالب آموزشی در مقیاس وسیع برای تقویت قابلیت‌های روحانی و علمی افراد، جوامع و نهادهای اجتماعی، به وجود آمد. اکثر مطالبی که این مؤسسه منتشر می‌نماید، توسط نهادهایی تهیه می‌شود که در قاره‌های مختلف در اطراف جهان مشغول فعالیت هستند، و هر یک از آنها در برنامه‌های آموزشی برای بخش‌های متنوع جمعیت مشارکت دارند. مطالب آنها مبین تجربه‌ای است که این سازمانها در پرورش افرادی کسب کرده‌اند که دارای قابلیت فعالیت برای تأمین منافع خانواده‌ها و جامعه هستند.

مجلد حاضر بخشی از رشته مطالبی است که به تواندهی اخلاقی و روحانی نوجوانان اختصاص دارد. این رشته نشریات، که هنوز در مراحل اولیه تهیه هستند، شامل کتابهای درسی در سه سطح تحصیلی برای گروه‌های سنی زیر خواهد بود: ۱۱-۱۲ ساله؛ ۱۲-۱۳ ساله؛ ۱۳-۱۴ ساله. هر سطحی دارای متونی در زمینه‌های زبان، ریاضی و علوم، خواهد بود و نیز بر معضلات زندگی در جامعه امروز متمرکز خواهد شد. امید می‌رود که این رشته نشریات به تمامه، نوجوانان را با عناصر چهارچوب ادراکی مجهز نماید که آنها را، آن موقع که به سن بلوغ می‌رسند و وارد بزرگسالی می‌شوند، در گزینش‌ها و کنش‌ها هدایت کند.

بارقه‌های امید یکی از متون سطح مقدماتی در این رشته از مطالب است که برای ۱۱-۱۲ ساله‌ها طراحی شده است. این کتاب نتیجه تجربه گروهی است که با نوجوانان در آفریقا کار می‌کنند؛ نوجوانانی که بسیاری از آنها با انتخاب‌های دشواری، در جوامعی که جنگهای داخلی آنها را از هم گسیخته، روبرو هستند. این کتاب در طی دوازده درس، داستان پسری به نام کیبوبو را تعریف می‌کند که بعد از کشته شدن پدر و مادرش در روستای کوچکشان، در جستجوی خواهرش دست به سفر می‌زند. هر درس شامل مجموعه‌ای از سؤالات و فعالیت‌ها است، و ما مشتاقیم از نفوسی که این نشر مقدماتی را در برنامه‌های آموزشی خود استفاده می‌کنند بازخوردی داشته باشیم - بازخوردی که بخشی از فرایند اقدام، بررسی و تأمل، و مشاوره را تشکیل می‌دهد که توسعه جمیع مطالب نشر این مؤسسه را توصیف می‌کند.

مؤسسه انتشاراتی توسعه یادگیری

دسامبر ۲۰۰۴

درس اوّل

کیبوبو^۱ پسری است مانند بسیاری از پسرهای دیگر. از مطالعه، بازی و ماهیگیری با دوستانش لذّت می‌برد. خیلی زرنگ است. کیبوبو در مورد دنیا کنجکاو است. سؤالهای زیادی در مورد آنچه که در اطراف خود می‌بیند و می‌شنود می‌خواهد بپرسد. او فقط دوازده سال دارد، امّا روزی را در رؤیا می‌بیند که بتواند کمک کند تا دنیا جای بهتری شود.

کشوری که کیبوبو در آن زندگی می‌کند، زیبا است. کوهها و رودخانه‌ها دارد، و زمینش آنقدر حاصلخیز است که تقریباً همه چیز در آن می‌روید. بیشتر مردم کشور، عضو یکی از دو قبیله هستند. کونگو^۲ها دامداری می‌کنند و آدومبا^۳ها به کشاورزی روی زمین مشغولند. هر دو به علّت سخت‌کوشی و مهمان‌نوازی معروفند. کیبوبو و خانواده‌اش عضو قبیله آدومبا هستند. آنها در روستایی کوچک و آرام زندگی می‌کنند.

خیلی غم‌انگیز است که این کشور زیبا، اصلاً مکان سعادت‌مندی نیست. سالهای زیادی است که مشکلاتشان بیشتر و بیشتر شده است. شرایط برای همه مردم یکسان نیست. کونگوها قوی‌تر هستند و بیشتر شغل‌های مهم را در اختیار دارند. آدومباها فقیرترند و از فرصت‌های کمتری برخوردارند و از این بابت عصبانی هستند. این دو قبیله حالا در حال جنگند. پریشانی و آشفتگی در پایتخت برقرار و در حال گسترش است. مردم می‌خواهند از خود محافظت کنند، امّا نمی‌دانند چه بکنند.

▪ کیبوبو از چه کارهایی لذت می‌برد؟

▪ رؤیای کیبوبو چیست؟

▪ نام دو قبیلهٔ اصلی کشور کیبوبو چیست؟

▪ کیبوبو عضو کدام قبیله است؟

▪ وضعیت کنونی در کشور چگونه است؟

فعالیت‌ها

۱- کشور کیبوبو در حال جنگ است، و مردم به محافظت نیاز دارند. ما در سراسر زندگی خود با خطرهای روبرو هستیم. در دعاهاى خود به خداوند توجه می‌کنیم و از او می‌خواهیم که ما را حفظ کند. این دعا را بخوانید و دربارهٔ آن فکر کنید:

**هو الله ای پروردگار این نوجوان را نورانی کن و این بینوا را نوایی بخش و آگاهی عطا فرما
و در هر صبحگاهی مدد جدیدی بخش تا در پناه تو از هر گناهی محفوظ و مصون ماند...**^۴

حالا سعی کنید این دعا را حفظ کنید.

۲- ما نیاز داریم که از چه چیزی حفظ بشویم؟

الف - ما نیاز داریم که از بیماری حفظ شویم. تندرستی موهبتی است که ما باید غنیمت بدانیم.

چگونه می‌توانیم خودمان را از بیماری حفظ کنیم؟

با خوردن بدون آن که دستهایمان را بشویم

با سعی در خوردن غذاهای سالم

با پرهیز از عصبانیت و حسادت

با نوشیدن آب کثیف

با یادگیری بیشتر دربارهٔ علتهای بیماری

ب - ما نیاز داریم که از تأثیر نوشابه‌های الکلی حفظ شویم. الکل مغز و ذهن را نابود می‌کند و بدن را ضعیف می‌سازد. چگونه می‌توانیم خودمان را از معتاد شدن به نوشیدن نوشابه الکلی حفظ کنیم؟

- با دوری کردن از جاهایی که مردم نوشابه الکلی می‌نوشند
- با امتحان نکردن نوشابه الکلی، حتی برای یک مرتبه
- با یاد آوری به خود درباره مشکلاتی که الکل به وجود می‌آورد
- با صرف وقت با دوستانی که نوشابه الکلی زیاد می‌نوشند
- با باور نکردن تبلیغاتی که سعی می‌کنند نوشابه‌های الکلی را بفروشند

ج - ما نیاز داریم که از نادانی حفظ شویم. نادانی ما را از پیشرفت باز می‌دارد. چگونه می‌توانیم خود را از نادانی حفظ کنیم؟

- با کورکورانه پیروی کردن از آنچه که دیگران انجام می‌دهند
- با تلاش برای فهمیدن دلیل همه چیز
- با یادگیری چیزهای تازه هر وقت که بتوانیم
- با در رفتن از مدرسه
- با پرسیدن سؤال‌ها وقتی که چیزی را نمی‌فهمیم
- با نپرسیدن چون می‌ترسیم احمق به نظر برسیم

درس دوم

موقعی که کیبوبو در طول راه قدم برمی‌دارد، آفتاب داغ بر او می‌تابد. او از کنار رودخانه‌ای که با دوستانش به ماهیگیری مشغول بود، برمی‌گردد. به دو ماهی بزرگی که به طنابش آویزان است نگاه می‌کند، لبخند می‌زند و با خود فکر می‌کند: "مامان امشب شام خوبی درست می‌کند."

موقعی که کیبوبو به منزل نزدیک می‌شود، صداهایی می‌شنود. صدای فریاد به گوش می‌رسد. خبری شده! مشکلی پیش آمده! پشت درختان می‌ایستد و از میان شاخه‌ها نگاهی می‌اندازد تا ببیند چه اتفاقی می‌افتد. چند غریبه با لباس‌های یکسان سربازی سر پدرش داد می‌زنند. یکی از آنها پدرش را کتک می‌زند، و دیگران هم به او می‌پیوندند. مادر کیبوبو از خانه بیرون می‌دود که به شوهرش کمک کند. ناگهان صدای تفنگ طنین می‌افکند. کیبوبو، پدر و مادرش را می‌بیند که هر دو روی زمین می‌افتند. کیبوبو فریاد می‌زند: "نه، نه!" مردها به طرف او نگاه می‌کنند.

کیبوبو می‌خواهد نزد پدر و مادرش برود، اما دو سرباز به طرف درختان می‌آیند، درست همانجایی که او پنهان شده است. او به داخل جنگل می‌دود و از درخت بلندی بالا می‌رود. مردان مدتی به این طرف و آن طرف نگاه می‌کنند و هر گوشه و کنار را جستجو می‌کنند، ولی او را نمی‌یابند. با عصبانیت حرفهایی بر زبان می‌آورند و می‌روند.

قلب کیبوبو به شدت می‌زند. در فاصله دور صدای تفنگها را می‌شنود. از درخت بالاتر می‌رود و مردم را می‌بیند که فرار می‌کنند و سربازها خانه‌ها را آتش می‌زنند. دود سیاهی آسمان را می‌پوشاند، و او دیگر دهکده‌شان را نمی‌بیند. او محکم به درخت چسبیده و به مادر و پدرش فکر می‌کند که روی زمین افتاده‌اند. آهسته می‌گوید: "مادر! پدر!" اشک چشمانش را می‌پوشاند و فرو می‌ریزد.

- کیبوبو از کجا برمی‌گردد؟
- وقتی که به نزدیک خانه می‌رسد، چه می‌شنود؟
- وقتی که از لابلای شاخه‌ها نگاه می‌کند، چه می‌بیند؟
- چه اتفاقی برای پدر و مادر کیبوبو می‌افتد؟
- کیبوبو از دست سربازها کجا پنهان می‌شود؟
- در دهکده چه اتفاقی می‌افتد؟

فعالیت‌ها

۱- واقعه وحشتناکی در زندگی کیبوبو افتاده و او نیاز به قوت و توان دارد. منبع تمام قدرت خداوند است و ما در دعا‌های خود از او می‌خواهیم ما را قوی نماید. این دعا را بخوانید و درباره آن فکر کنید:

**خدایا ضعیفم، به قدرت و قوت خود، مرا قوی کن؛ زبان الکن دارم، به ذکر و ثنای خود
آن را گویا فرما؛ ذلیلیم، به دخول در ملکوت مرا عزیز فرما...^۵**

حالا سعی کنید این دعا را حفظ کنید.

۱- ما احتیاج داریم که از لحاظ جسمی قوی باشیم تا کارهای روزانه زیادی را انجام دهیم.
برای کدام یک از کارهای زیر قدرت زیادی لازم است؟

- حمل کردن یک بغل هیزم
- راست گفتن
- پنج ساعت راه رفتن
- درس خواندن برای یک امتحان علمی
- به قول خود وفا کردن

۲- همینطور احتیاج داریم که از لحاظ روحانی هم قوی باشیم تا به اهداف خود برسیم و بر مشکلاتی که با آن روبرو می‌شویم غلبه کنیم. برای هر یک از موارد زیر، تعیین کنید که کدام یک از جوابها قوت روحانی را نشان می‌دهد.

الف - یکی از دوستان شما را مسخره می‌کند و با نامهربانی با شما رفتار می‌کند.

عصبانی می‌شوید و سر دوستان داد می‌زنید.

از دوستان بدتان می‌آید.

یاد می‌گیرید که شما هم او را مسخره کنید.

نسبت به او با مهربانی رفتار می‌کنید.

ب - مادرتان مریض است و باید در رختخواب استراحت کند. شما مسئول نگهداری از خواهرها و برادرهایتان هستید.

خواهر کوچکتان را که از بیماری مادر ناراحت است، آرام می‌کنید.

زبان به شکایت باز می‌کنید که چقدر کار هست که باید انجام دهید.

با مهربانی با برادرها و خواهرهایتان صحبت می‌کنید، حتی وقتی که خسته هستید.

با شادمانی هر کاری را که باید در خانه و اطراف آن انجام شود، انجام می‌دهید.

هر روز ورزش می‌کنید تا قوی شوید.

ج - دو نوجوان در دهکده قرار است با هم دعوا کنند. چند نفر جوان دیگر ایستاده‌اند و با شادی فریاد می‌کشند.

به جمعیت می‌پیوندید و آنها را به دعوا تشویق می‌کنید.

آنها را ندیده می‌گیرید و دور می‌شوید.

به آنها نشان می‌دهید که در بوکس بازی ماهرید.

سعی می‌کنید با آنها صحبت کنید که دعوا نکنند.

تصمیم می‌گیرید که خودتان هرگز دعوا نکنید.

درس سوم

کیبوبو تا وقتِ تاریکیِ هوا در میان شاخه‌های درخت پنهان می‌ماند. وقتی که فکر می‌کند خطر رفع شده است، مثل گربه، از درخت آهسته و آرام پایین می‌آید و پشت بوته‌های بلند می‌ایستد. ناگهان صدای شکستن شاخه‌ای را می‌شنود و احساس می‌کند که دستی روی شانه‌اش گذاشته می‌شود. به سرعت دستش را روی دست مزبور می‌گذارد و آن را می‌گیرد و تمام قدرت خود را به کار می‌گیرد تا آن شخص را به زمین بزند.

صدای آشنایی به گوشش می‌رسد: "کیبوبو، این منم." کیبوبو نگاهی به پایین پایش می‌اندازد و دوستش چونگوی^۶ را می‌بیند که به او خیره شده است.

کیبوبو زیر لب می‌گوید: "چونگوی، منو ترسوندی، فکر کردم یکی از اون سربازهایی." چونگوی زیر لب جواب می‌دهد: "کیبوبو، کونگوها هر کسی را که توانستن توی دهکده پیدا کنند، کشتند. ما باید فرار کنیم." کیبوبو، در حالی که سعی می‌کند نگذارد اشکهایش فرو ریزند، می‌گوید: "من دیدم که پدر و مادرم را کشتند."

چونگوی در جواب می‌گوید: "همه کشته شدند، و تمام خانه‌ها را هم آتش زدند. تا هوا تاریک است، باید برویم تا نتوانند ما را ببینند."

اما کجا می‌توانستند بروند؟ کیبوبو به خواهرش امینا^۷ فکر می‌کند. او نزد دائی‌اش در شهر زندگی می‌کند و همانجا به مدرسه می‌رود. آیا او سالم است؟ یا او هم کشته شده است؟ کیبوبو می‌گوید: "من باید به خونه^۸ دای ام به نانگاتا^۹ برم و خواهرم رو پیدا کنم. باید روزهای زیادی راه بروم، اما اگر رودخانه را دنبال کنم، به آنجا می‌رسم."

چونگوی می‌گوید: "منم میروم به دهکده^{۱۰} مادر بزرگم. انشاءالله دوباره همدیگر را می‌بینیم، کیبوبو."

دو دوست با هم دست می‌دهند و به راه می‌افتند. احساس تنهایی تمام وجود کیبوبو را فرا می‌گیرد. نگاهی به آسمان شبانگاهی می‌اندازد و به پدر و مادرش فکر می‌کند. او هرگز دیگر آنها را نخواهد دید. از خودش می‌پرسد: "چرا مردم اینقدر از هم نفرت دارند؟" یادش می‌آید که پدرش همیشه درباره^{۱۱} مسائل و مشکلات این دنیا با او صحبت می‌کرد. او می‌گفت: "کیبوبو، تو جوونی و پسر خوبی هستی. نباید به خاطر اتفاقات وحشتناکی که می‌بینی مردم انجام میدن،

امیدت رو از دست بدی. سعی کن تا دنیای بهتری بسازی. یک روزی می‌تونی دنیا رو تغییر بدی."

زیر لب با خود زمزمه می‌کند، "بله پدر، باید سعی کنم."

پرسش‌ها

■ کیبوبو تا تاریکی هوا کجا پنهان می‌شود؟

■ چه کسی دستش را روی شانه کیبوبو می‌گذارد؟

■ چونگوی به کیبوبو چه می‌گوید؟

■ کیبوبو به کجا خواهد رفت؟

■ پدر کیبوبو به او چه می‌گفت؟

فعالیت‌ها

- وقتی که ما در زندگی با درد و رنج و دردسر آشنا می‌شویم، قلب ما ممکن است تلخی را احساس کند و روشنایی درونش به تیرگی تبدیل شود. در دعای زیر، ما از خدا درخواست می‌کنیم به ما قلبی بدهد که مانند چراغ به نور محبت خدا روشن شود. این دعا را بخوانید و درباره آن فکر کنید:

ای خدای مهربان دلی عطا کن که مانند زجاج به سراج محبت روشن باشد و فکری عطا کن که به فیض روحانی جهان را گلشن نماید.^۹

حالا سعی کنید آن را حفظ کنید.

۲- در وضعیت‌های زیر چه فکری می‌کنید و چه کاری انجام می‌دهید که تلخی را احساس نکنید.

الف - یکی از دوستان صمیمی شما در تصادفی می‌میرد.

□ برای روح دوستان دعا می‌کنید.

□ نمی‌توانید احساس غم و افسردگی نکنید.

□ امیدتان را از دست می‌دهید.

□ به خانواده دوستان آرامش می‌بخشید.

ب - معلّمتان شما را سرزنش می‌کند.

□ از دست معلّمتان ناراحت می‌شوید.

□ سعی می‌کنید بفهمید که چرا معلّمتان شما را سرزنش کرده است.

□ دیگر به مدرسه نمی‌روید.

□ بیشتر درس می‌خوانید و سعی می‌کنید هر روز رفتارتان بهتر از روز قبل باشد.

ج - دیگران نسبت به شما تعصّب نشان می‌دهند و به علّت نژاد، دین یا سابقه شما با شما بد رفتار می‌کنند.

□ شما هم از کسانی که از نژاد، دین یا سابقه متفاوتی هستند، بدتان می‌آید.

□ به خودتان یادآور می‌شوید که تعصّب از نادانی به وجود می‌آید.

□ به خاطر می‌سپارید که دانش، محبّت و تفاهم بالاخره دلها را از تعصّب پاک می‌کند.

□ همیشه شکایت می‌کنید که چقدر دیگران با شما بد رفتار می‌کنند.

د - پدرتان شغلش را از دست می‌دهد و زندگی مشکل می‌شود.

□ سعی می‌کنید در وقت آزادتان کار کنید که به خانواده کمک کنید.

□ کارهای غیرقانونی می‌کنید که پول در بیاورید.

□ احساس افسردگی می‌کنید و خیلی می‌خوابید.

□ سعی می‌کنید بقیه اعضای خانواده را تشویق کنید و به آنها امید ببخشید.

۳- دنیای ما در دردسر بزرگی افتاده است. ما جنگها را می‌بینیم. بیدادها و بی‌انصافی‌ها را می‌بینیم. خودخواهی‌ها و حسادت‌ها را می‌بینیم. در دعایی که امروز حفظ کردید، از خدا می‌خواهیم

که به ما افکاری بدهد که این دنیا را به کمک او به گلستانی تبدیل کنیم. کدام یک از افکار زیر می‌توانند در تلاش‌هایمان برای ایجاد تغییر در دنیا به ما کمک کنند؟

- برای تمام بچه‌های دنیا باید مدرسه وجود داشته باشد.
- مدرسه‌ها باید به بچه‌ها یاد بدهند که همه ما به یک نژاد بشری تعلق داریم.
- به مردمی که با ما متفاوتند نمی‌توان اعتماد کرد.
- غذا به اندازه کافی در دنیا وجود دارد و هیچکس نباید گرسنه بماند.
- من مهم‌ترین آدم دنیا هستم.
- هیچکاری نیست که من بتوانم انجام بدهم که دنیا را تغییر دهد.
- وقتی که ما در جهت درست کوشش می‌کنیم، خدا ما را تأیید می‌کند.
- ما باید با چشم خود ببینیم نه این که کورکورانه از دیگران پیروی کنیم.
- این دنیای وحشتناکی است، و مردمی که در آن زندگی می‌کنند هرگز تغییر نمی‌کنند.
- مردم می‌توانند یاد بگیرند که با اتفاق و هماهنگی با هم زندگی کنند.
- وقتی که همه قابل اعتماد باشند، این دنیا جای امن و آرامی خواهد شد.
- در لحظات دشوار زندگی، نباید فراموش کنیم که خداوند به ما کمک خواهد کرد.
- هر قدر بیشتر برای بهبود شرایط دنیا کار کنیم، تأیید خدا بیشتر خواهد شد.
- تعصب، دشمن صلح و پیشرفت است.
- اگر پیوندهای وحدت و اتحاد بین مردم را تقویت نکنیم، صلح وجود نخواهد داشت.
- برای این که زندگی سالمی داشته باشیم، باید پرهیزگار و پاکدامن باشیم.
- برای این که در این دنیا تغییری ایجاد شود، من باید شخص نیرومندی بشوم.
- برای این که در این دنیا تغییری ایجاد شود، من باید از لحاظ روحانی قوی باشم.

درس چهارم

کیبobo شبها راه می‌رود و روزها استراحت می‌کند. موقعی که منتظر است تا تاریکی از راه برسد، به پدر و مادرش فکر می‌کند. چرا سربازان کونگو، آنها را کشتند؟ قلبش پر از درد و غصه می‌شود.

کیبobo صدای پا می‌شنود و زیر بوته‌ها خود را پنهان می‌کند. مرد سالخورده‌ای رد می‌شود. او عصای سنتی کونگو را به دست دارد. کیبobo می‌ترسد، اما با حفظ فاصله، پیرمرد را دنبال می‌کند، به این امید که غذایی پیدا کند.

پیرمرد به کلبه کوچکی که وسط بوته‌ها است، می‌رود. کیبobo او را می‌بیند که وارد کلبه می‌شود و می‌نشیند که غذایی بخورد. پشتش به در است. کیبobo قطعه سنگی بر می‌دارد و آهسته به طرف در می‌رود. درست موقعی که می‌خواهد وارد کلبه شود و با سنگ به پشت سر پیرمرد بزند، مرد شروع به حرف زدن می‌کند: "می‌دونم گرسنه‌ای، پسر. چرا نمی‌نشینی و با من غذا نمی‌خوری؟" کیبobo از ترس می‌ایستد. مرد دوباره با مهربانی حرف می‌زند: "بیا بخور. اذیت نمی‌کنم."

کیبobo کنار پیرمرد می‌نشیند، اما قطعه سنگ را کنار خود می‌گذارد. پیرمرد به او سیب‌زمینی شیرین می‌دهد. کیبobo به سرعت غذا را بر می‌دارد و می‌خورد. بعد از چند دقیقه کیبobo سرش را بالا می‌گیرد و به مرد می‌گوید: "آقا، شما چرا نسبت به من مهربونین؟"

مرد لبخندی می‌زند و می‌گوید: "تعجب می‌کنی که چرا یک کونگو باید به یک آدومبا مهربون باشه؟ درسته که ما از قبیله‌های مختلفی هستیم، اما درون ما یکیست. هر دو قلب داریم، هر دو روح داریم، برای کسانی که دوست داریم آرزوی شادی و خوشبختی می‌کنیم."

کیبobo قطعه سنگ را کنار می‌گذارد و می‌پرسد: "پس چرا قبیله‌ها با هم می‌جنگن؟" پیرمرد می‌گوید: "تعلق داشتن به قبیله به ما کمک می‌کنه احساس کنیم بخشی از یک گروه هستیم و همینطور به خودمون سازمان بدیم. اما نباید چون از قبیله‌های مختلفی هستیم، با هم بجنگیم و به همدیگه آسیب برسونیم." مرد ساکت می‌شود و به چشم‌های کیبobo نگاه می‌کند و با مهربانی می‌گوید: "همه ما در زندگی خود حق انتخاب داریم. می‌تونیم با هم برای ساختن دنیایی بهتر کار کنیم، یا از همدیگه نفرت داشته باشیم و همدیگه رو بکشیم."

صدایی از بیرون به گوش می‌رسد و پیرمرد نگران می‌شود. آرام می‌گوید: "اینجا امن نیست. تو باید بری." مقداری سیب‌زمینی شیرین در برگی می‌پیچد و به کیبobo می‌دهد. کیبobo از او تشکر می‌کند و به داخل جنگل می‌دود.

پرسش‌ها

- وقتی کیبobo به پدر و مادرش فکر می‌کند، چه احساسی دارد؟
- چرا کیبobo پیرمرد را تعقیب می‌کند؟
- پیرمرد چه رفتاری با کیبobo دارد؟
- او به کیبobo چه می‌دهد که بخورد؟
- در مورد انتخاب‌های که ما در زندگی انجام می‌دهیم، پیرمرد به کیبobo چه می‌گوید؟

فعالیت‌ها

- پیرمرد از قبیله کونگو، اما از نوع و جنس کیبobo است. برای تغییر دادن این دنیا، ما باید همه مردم را دوست داشته باشیم و در کمال وحدت و یگانگی با آنها کار کنیم. این دعا را بخوانید و درباره آن فکر کنید:

ای خدای من و پروردگار من، قلوب دوستانت را متحد فرما و عنایت عظیمت را بر آنها آشکار کن. باشد که از اوامر تو پیروی کنند و شریعت تو را حفظ کنند. خدایا، به آنها در تلاش‌هایشان یاری نما و نیرویی عطا نما که به خدمت امرت پردازند. آنها را به خود وامگذار، قدم‌هایشان را به روشنی شناسایی خود هدایت کن و قلوب آنها را به محبت خودت شادمانی بخش. به درستی که تو خدای آنها و یاور ایشان هستی.^{۱۰}

حالا سعی کنید آن را حفظ نمائید.

۲- در این دعا، ما از خدا می‌خواهیم که قلوب مردم را با هم متحد سازد. ما باید در خانواده‌های خود، در مدارس خود و در جوامع خود با هم متحد باشیم.

الف - کدامیک از موارد زیر را ممکن است ما در اعضاء خانواده‌ای که یکدیگر را دوست دارند و با هم متحد هستند، ببینیم؟

- زن و شوهر مسائل مهم را با هم بحث می‌کنند و با هم تصمیم می‌گیرند.
- خانواده اطمینان حاصل می‌کند که دختران و پسران، هر دو، به مدرسه بروند.
- همه در کمال نشاط و شادمانی در کارهای مربوط به خانه شرکت می‌کنند.
- بچه‌ها به طور مداوم دعوا می‌کنند.

ب - کدامیک از موارد زیر را ممکن است در مدرسه‌ای ببینیم که شاگردانش متحد هستند؟

- شاگردان با هم کار می‌کنند تا باغچه مدرسه را زیبا کنند.
- دخترها و پسرها هر روز با هم کلاس درس را تمیز می‌کنند.
- شاگردان هیچ کوششی نمی‌کنند با شاگرد جدیدی که به مدرسه آمده آشنا شوند.
- شاگردان بزرگتر به شاگردان کوچکتر در درسهایشان کمک می‌کنند.

ج - کدامیک از موارد زیر را ممکن است در جامعه‌ای ببینیم که اعضاء آن متحد هستند؟

- مردم یک نژاد دارای دوستان خوبی از نژاد دیگر هستند.
- همسایگان در زمان نیاز به یکدیگر کمک می‌کنند.
- مردم از قبایل مختلف در جلسات دعای همدیگر شرکت می‌کنند.
- مردم پشت سر یکدیگر به غیبت و شایعه‌افکنی می‌پردازند.

د - کدامیک از موارد زیر را در کشوری می‌بینیم که از صلح و اتحاد بهره می‌برد؟

- فرصت مساوی برای همه بچه‌ها برای مدرسه رفتن وجود دارد.
- زنان و مردان، هر دو، دارای مشاغل حسّاس و مسئولیت‌دار هستند.
- جوانان، به عنوان بخشی از تحصیلات خود، در طرح‌های خدمتی جامعه شرکت می‌کنند.
- بعضی از مردم خیلی ثروتمند هستند، در حالی که دیگران به اندازه کافی غذا ندارند که بخورند.

درس پنجم

کیبوبو، با غذایی که خورده، نیروی بیشتری دارد و تندتر راه می‌رود. وقتی که از دهکده‌اش فرار کرد، بیشتر احساس ترس و عصبانیت می‌کرد. حالا، اندک اندک احساسات خوبی که همیشه در مورد مردم داشته به سراغش می‌آید. پیرمرد از قبیله کونگو بود، اما مهربان و دانا بود، او غذایش را با کیبوبو تقسیم کرد، سخنانی که می‌گفت زیبا و پر از امید بودند، "ما باید بعضی چیزها را انتخاب کنیم." "ما برای محبت و ورزیدن خلق شدیم نه برای نفرت داشتن." کیبوبو همچنان رودخانه را به سوی نانگاتا دنبال می‌کند. بعد از آن که مدتی راه می‌رود، صدای صحبت می‌شنود و بسرعت پشت درخت بزرگی پنهان می‌شود. گروهی از مردان جوان نزدیک می‌شوند. آنها به زبان آدومبا صحبت می‌کنند. کیبوبو از شنیدن زبان خودش خوشحال می‌شود و آهسته از پشت درخت بیرون می‌آید. مردان لباس سربازی به تن دارند. آنها سربازان ارتش شورشی آدومبا هستند. بعضی از آنها خیلی جوانند و یکی از آنها هم سن و سال کیبوبو به نظر می‌رسد. سربازها به محض این که او را می‌بینند می‌ایستند و تفنگهایشان را بالا می‌آورند. کیبوبو می‌گوید: "صبر کنین. من هم مثل شما آدومبا هستم." رهبر آنها با ناشکیبایی می‌پرسد: "تنها اینجا چه می‌کنی؟" کیبوبو جواب می‌دهد: "کونگوها به دهکده ما حمله کردن و پدر و مادرم رو کشتن. مجبور شدم فرار کنم." رهبر سربازها گفت: "پس بیا به ما ملحق شو. ما باید درسی به کونگوها بدیم. باید اونا رو وادار کنیم انتقام کاری رو که با پدر و مادرت کردن پس بدن." کیبوبو وسوسه می‌شود. او اندکی فکر می‌کند و می‌خواهد که بپذیرد. پسرک سرباز نزد او می‌آید و دستش را به طرف او دراز می‌کند. کیبوبو به چشمهای پسرک نگاه می‌کند و از یأس و دلسردی که در چشمها می‌بیند ناراحت می‌شود. با صدایی لرزان جواب می‌دهد: "ممکن است بعداً به شما ملحق بشم. اما حالا باید بروم خواهرم رو پیدا کنم." موقعی که سربازها دور می‌شوند، یکی از آنها برمی‌گردد و می‌گوید: "به خاطر داشته باش که جنگیدن تنها راهشه." کیبوبو جواب نمی‌دهد.

- وقتی کیبوبو دهکده‌اش را ترک می‌کرد چه احساسی داشت؟
- چرا بعد از دیدن پیرمرد احساسات او تغییر کرد؟
- چرا کیبوبو پشت درخت پنهان می‌شود؟
- مردان جوانی که لباس سربازی به تن دارند که هستند؟
- رهبر سربازها از کیبوبو چه می‌خواهد؟
- کیبوبو در چشمهای پسرک سرباز چه می‌بیند؟

فعالیت‌ها

- کیبوبو در چشم‌های پسرک جوان سرباز که، مثل خودش هراسان و عصبانی است و انتخابش را کرده که به جنگ و کشتار دست بزند، یأس و افسردگی می‌بیند. همه ما لحظاتی از نومیدی و اندوه را داریم. در چنین مواقعی ما نباید راه‌های تاریک و تیره را انتخاب کنیم. این دعا را بخوانید و درباره آن فکر کنید:

*هو الحق القیوم الهی تو بینا و آگاهی که ملجأ و پناهی. جز تو نجسته و نجویم و غیر از
سبیل محبتت راهی نیپموده و نپویم. در شبان تیره نومی، دیده‌ام به صبح امید الطاف
بی‌نهایت روشن و باز و در سحرگاهی این جان و دل پژمرده به یاد جمال و کمالت خرم و
دمساز.^{۱۱}*

حالا سعی کنید این مناجات را به حافظه بسپارید.

۲- در وضعیت‌های زیر، تعیین کنید که چه اقدامی موجب دلسردی و نومیدی می‌شود و چه اقدامی مایه امید است.

الف - در یکی از درسها خوب امتحان نمی‌دهید. امید نومیدی

دست از تحصیل برمی‌دارید و وقت خود را به بازی می‌گذرانید. امید نومیدی

- | | | |
|--------------------------|--------------------------|--|
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | به خودتان می‌گویید چقدر احمقید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | از یکی از شاگردان دیگر می‌خواهید به شما کمک کند. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | نسبت به خودتان صبورید و بیشتر سعی می‌کنید درس را بفهمید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | تقصیر را گردن معلّم می‌اندازید که بیشتر به شما کمک نکرد. |
| نومیدی | امید | ب - احساس تنهائی می‌کنید و به نظر می‌رسد که دوستی ندارید |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | در خود فرو می‌روید و اکثر اوقات احساس غصّه می‌کنید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | وقت کمتری را برای فکر کردن درباره‌ی خودتان صرف می‌کنید و |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | بیشتر به دیگران می‌پردازید و مراقب سایرین هستید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | همیشه به عیب‌ها و تقصیرهای دیگران فکر می‌کنید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | در دیگران به جستجوی صفات خوب می‌پردازید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | اوّلین قدم را برای صحبت کردن و دوست شدن با دیگران برمی‌دارید. |
| نومیدی | امید | ج - در میان بعضی از منسوبین و خویشان خود حسادت و دعوا می‌بینید |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | شما هم احساس حسادت کرده با آنها دعوا می‌کنید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | سعی می‌کنید نسبت به آنها باگذشت و بزرگواری باشید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | برای اعضاء خانواده‌ی خود دعا می‌کنید که با هم متحد باشند. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | به بچه‌های خانواده محبّت کردن و بزرگواری را یاد می‌دهید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | به خود می‌گویید هیچ کاری برای منسوبین خود نمی‌توانید بکنید. |
| نومیدی | امید | د - یکی از دوستان شما را اذیت می‌کند و می‌رنجاند. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | تصمیم می‌گیرید انتقام بگیرید و دوستان را اذیت کنید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | دوستان را می‌بخشید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | تصمیم می‌گیرید هرگز کسی را اذیت نکنید. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | به دیگران می‌گویید چقدر دوست شما آدم بدی است. |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> | با او قهر می‌کنید و به دوستی خود پایان می‌دهید. |

درس ششم

کیبوبو گیج می‌شود. او نمی‌داند چه کار کند. او سخنان پیرمرد را در این مورد که هر کدام از ما حق انتخاب داریم به یاد می‌آورد. از خودش می‌پرسد: "وقتی که خانواده ما کشته می‌شن، ما چه راهی رو باید انتخاب کنیم. شاید به نیروهای شورشی ملحق بشم و سرباز بشم."

موقعی که به راه خود ادامه می‌دهد، صدای کودکی را می‌شنود که گریه می‌کند. دوباره در میان بوته‌ها پنهان می‌شود و با دقت سرش را بالا می‌آورد که نگاه کند. از میان شاخ و برگها، دو کودک خردسال را پشت تخته سنگهای کنار رودخانه می‌بیند. آن که کوچکتر است مادرش را صدا می‌زند. کودک بزرگتر دستهایش را دور برادرش حلقه کرده است. کیبوبو آنقدر به زبان کونگو آشنایی دارد که بفهمد دخترک می‌گوید: "مادر رفته. اما هر دو برادرای ما بزرگ و قوی‌اند. یکی از اونا دنبالمون می‌آد. حالا باید آروم باشیم."

کیبوبو متوجه می‌شود که این بچه‌ها هم مثل او پدر و مادرشان را از دست داده‌اند. همه در رنج و عذابند. اهمیتی ندارد که یکی کونگو است و دیگری آدمبا. کیبوبو شروع به گریه می‌کند. دلش می‌خواهد فریاد بزند، "چرا مردم این کارها رو می‌کنن؟ چرا دنیا اینجوریه؟"

حالا سخنان پیرمرد برای او معنی پیدا می‌کند: "ما حق انتخاب داریم... و او یک بار دیگر به خاطر می‌آورد که پدرش به او می‌گفت که باید در این دنیا تغییری ایجاد کند. کیبوبو با خود می‌گوید: "دل نمی‌خواهد باعث رنج و عذاب بیشتر بشم. من به نیروهای شورشی ملحق نمی‌شم. باید راه دیگری هم باشه."

او می‌داند که اگر بچه‌ها او را ببینند، از او فرار خواهند کرد، پس آرام سیب‌زمینی شیرین را در جایی می‌گذارد که امیدوار است آنها آن را ببینند و بعد آهسته دور می‌شود.

پرسش‌ها

- کیبوبو در کنار رودخانه چه می‌بیند؟
- برای دو کودک خردسال چه اتفاقی افتاده است؟
- چرا کیبوبو تصمیم می‌گیرد به نیروهای شورشی ملحق نشود؟

- کیوبو راهش را انتخاب می‌کند که وارد جنگ و کشتار نشود. او فکر می‌کند که باید راه دیگری هم وجود داشته باشد. در مناجات زیر ما از خدا می‌خواهیم که راه خودش را به ما نشان بدهد.

ای خدای من در سینه‌ام دلی پاک بیافرین و ای آرزوی من وجدانی آرام و آسوده در من ایجاد فرما. ای محبوب من به مدد روح قوّت خود مرا در دین خود ثابت فرما و ای امید من به نور بزرگی و جلال خود، راهت را به من نشان بده.^{۱۲}

حالا سعی کنید این مناجات را به خاطر بسپارید.

۲- آنچه که ما انتخاب می‌کنیم که انجام دهیم بر زندگی ما و زندگی دیگران اثر می‌گذارد. بعضی از نتایج آن را فوراً می‌توانیم ببینیم، و بعضی از آنها فقط با گذشت زمان معلوم می‌شود. سعی کنید نتیجه‌های احتمالی را با یکی از دو انتخابی که انجام می‌دهیم ربط بدهید و با گذاشتن "الف" یا "ب" آن را نشان دهید:

نتایج احتمالی	انتخابها
- ضعیف کردن بدن خود	الف - نوشیدن مشروب الکلی
- ضعیف کردن ذهن و هوش	ب - ننوشیدن مشروب الکلی
- تندرستی بیشتر	
- تسلّط نداشتن به حرکات و اعمال	
- خشونت	
	الف - شریک شدن چیزهای خوبی که
- ثروت بیشتر	کسی دارد با دیگران
- فقر بیشتر	ب - برای خود نگاه داشتن هر چیز خوبی
- جامعه‌ای عادلانه‌تر	که کسی دارد
- جامعه‌ای متحدتر	
- از دست دادن دوستان	

- الف - داشتن زندگی با پرهیزگاری
- ب - داشتن زندگی بدون پرهیزگاری
- دوستی معنی‌دار و با هدف
- زندگی زناشویی خوشبخت
- زندگی متین و با احترام
- بیماری
- پوچی

- الف - عفو و بخشش
- ب - انتقام گرفتن
- رهایی از نفرت
- رهایی از عصبانیت
- قوت روحانی
- وجدان آرام
- اتحاد

۳- با اطاعت از تعالیم خداوند، ما در راه راست باقی می‌مانیم. کدام‌یک از موارد زیر از تعالیم خدا است؟

- دوست داشتن دیگران
- دعوا کردن با دیگران
- داشتن تعصب نژادی
- ترجیح دادن دیگران بر خود
- انتقام گرفتن
- بزرگواری بودن
- گذشت و بخشش نشان دادن
- برخورداری از زندگی پاک و با پرهیزگاری
- خدمت به پدر و مادر
- خدمت به جامعه خود

درس هفتم

صبح روز چهارم سفر، کیبوبو به شهر بزرگی می‌رسد. تا شهر دائی‌اش، نانگاتا، هنوز خیلی راه باقی مانده است. از گرسنگی ضعیف شده و خیلی خسته است. از خودش می‌پرسد که کجا می‌تواند چند روزی بماند، کاری انجام دهد، پولی درآورد و غذای بخرد.

موقعی که در خیابان اصلی شهر راه می‌رود، جمعیت زیادی را می‌بیند که بیرون یک استادیوم ایستاده‌اند. یک نفر داخل استادیوم حرف می‌زند و صدای او که از بلندگو پخش می‌شود، به راحتی شنیده می‌شود: "حقوق ما باید محترم شمرده شود!" همه هورا می‌کشند. "ما حقّ تحصیل داریم!" همه دوباره هورا می‌کشند. "ما حقّ کار کردن داریم. ما باید در ثروت این کشور شریک باشیم!" صدا همچنان ادامه می‌دهد. قوی‌تر و قوی‌تر می‌شود، و صدای کف زدن‌ها هم بلندتر و بلندتر می‌شود.

کیبوبو با تمام آنچه که صدا می‌گوید، موافق است. موقعی که گوش می‌دهد با خود فکر می‌کند: "به نظر می‌رسد این مرد مسائل و مشکلات ما را می‌فهمد."

مرد ادامه می‌دهد: "ما باید از حقوق خود دفاع کنیم. خداوند آنها را به ما داده و هیچکس نباید آنها را از ما بگیرد. شغل به اندازه کافی برای ما در این کشور وجود ندارد! کونگوها تمام شغل‌ها را گرفته‌اند و ما هیچ کاری نداریم! آنها حریصند، و حالا باید انتقام پس بدهند!" مردم دوباره هورا می‌کشند، اما کیبوبو احساس ناراحتی می‌کند.

کیبوبو صدای خود را می‌شنود که بلند می‌گوید: "چرا مردم اینقدر به راحتی با هر چه که او می‌گوید موافقت می‌کنند؟"

مردی که در کنار او ایستاده می‌پرسد: "تو مخالفی؟"

کیبوبو می‌گوید: "کونگوها پدر و مادر منو کشتند و من از آنها نفرت به دل گرفتم. بعد با مردی کونگویی ملاقات کردم که به من غذا داد و محبت کرد، و من دو کودک کونگویی دیدم که پدر و مادرشون مثل پدر و مادر من کشته شده بودن. همه کونگویی‌ها بد نیستند. چرا مردم به حرف‌های این مرد گوش می‌دهند که به آنها نفرت ورزیدن را یاد می‌دهد؟"

مرد می‌گوید: "مردم گیج شده‌اند. آنها دنبال هر کسی که بتواند در آنها هیجان ایجاد کند راه می‌افتند. اسمت چیه؟ تو برای سنّ و سالت خیلی دانا هستی."

"اسم کیبوبوئه. میروم نانگاتا خواهرم را پیدا کنم."

مرد شهامت کیبوبو را تحسین می‌کند و به او می‌گوید که مراقب باشد چون ممکن است دیگران هم گوش بدهند. بعد می‌گوید: "اسم من ژوزف موکمبیه. تو سفر درازی در پیش داری."

چرا نمیآیی با من و خانواده من بمونی. ما یک مغازه کوچک کارهای تعمیری داریم و می‌توانیم از کمک تو استفاده کنیم. کیبوبو دعوت او را قبول می‌کند. او چشم به راه است که دوباره با یک خانواده زندگی کند.

پرسش‌ها

- وقتی که کیبوبو در خیابان اصلی شهر راه می‌رود چه می‌بیند؟
- صدایی که از داخل استادیوم به گوش می‌سد چه می‌گوید؟
- آیا کیبوبو اول با آنچه که گوینده می‌گوید موافق است؟
- وقتی که بیشتر گوش می‌دهد، چرا احساس ناراحتی می‌کند؟
- مردی که کنار کیبوبو ایستاده درباره مردمی که برای گوینده هورا می‌کشند به کیبوبو چه می‌گوید؟

▪ چرا مرد کیبوبو را تحسین می‌کند؟

▪ آقای موکمی، کیبوبو را به چه کاری دعوت می‌کند؟

فعالیت‌ها

- در موقع دشواری‌ها کیبوبو دوستی واقعی پیدا می‌کند که می‌خواهد به او کمک کند. وقتی که ما با مشکلات روبرو می‌شویم، باید به خدا توکل کنیم و مطمئن باشیم که خداوند برای ما کمک و تأیید می‌فرستد. دعای زیر را بخوانید.

*ای پروردگار مستمندانیم مرحمتی کن و فقیرانیم از بحر غنا نصیبی بخش؛ محتاجیم
علاجی ده و ذلیلانیم عزتی بخش. جمیع طیور و وحوش از خوان نعمت روزی‌خوار و جمیع
کائنات از فیض عنایت بهره‌بردار.^{۱۳}*

حالا سعی کنید این دعا را حفظ کنید.

۲- در موقع مشکلات و دردها، ما باید به خدا توکل کنیم و اجازه ندهیم نگرانی و تشویش وجود ما را پر کند. توکل به خدا به ما قوت و قدرت می‌دهد تا با مشکلات مقابله کنیم. وقتی با مشکلات روبرو می‌شویم، کدامیک از موارد زیر را باید به خاطر داشته باشیم؟

- خدا مرا دوست دارد.
- خدا مرا تنها نمی‌گذارد.
- مشکلات می‌توانند به من کمک کنند تا شخص بهتری بشوم.
- خدا بی‌انصاف است.
- خدا عادل است.
- من نمی‌توانم سختی‌ها را تحمل کنم.
- یاد خدا می‌تواند درد مرا تسکین دهد.
- من فقط به خودم می‌توانم توکل داشته باشم.
- خدا به من قدرت می‌دهد.
- راحتی و سختی هر دو می‌گذرد.
- هر کسی در زندگی‌اش غم و غصّه، و نیز شادی و شادمانی را تجربه می‌کند.
- خدا دوست حقیقی من است.
- بیش از آنچه که دوست خوبی برای خودم باشم، خدا دوست من است.
- محبت خدا انیس و همدم من است.
- دعای من کمک خدا را به سوی من جذب می‌کند.
- اگر در جهت صحیح تلاش کنم، خدا مرا تأیید می‌کند.
- تلاش‌های من هیچ تغییری در دنیا ایجاد نمی‌کند.
- خداوند مشکلات را برطرف می‌کند.
- فقط مردمان قوی می‌توانند مسائل را حل کنند.
- خداوند بسیار قوی و مقتدر است.
- خدا امید من است.
- خدا راهنمای من و پناه من است.
- سخن خدا نوری است که راه مرا روشن می‌سازد.

درس هشتم

کیبوبو با آقای موکمی تا خانه‌اش که در حومه شهر قرار دارد، پیاده می‌رود. وقتی که به آنجا می‌رسند، اوائل بعد از ظهر است. کودکی خردسال به طرف آقای موکمی می‌دود. او دخترک را بلند می‌کند و در آغوش می‌گیرد. بعد کیبوبو را به همسرش و فرزندانش معرفی می‌کند. همه به گرمی از او استقبال می‌کنند. کیبوبو از این که می‌بیند دو تا از بچه‌ها، چونگو و لولیندا، هم سن و سال او هستند، خوشحال می‌شود.

آقای موکمی می‌گوید: "کیبوبو دارد به نانگاتا می‌رود تا خواهرش را پیدا کند. او چند روز راه رفته و به استراحت احتیاج دارد. من از او دعوت کردم مدتی با ما بماند."

خانم موکمی از چونگو می‌خواهد که مقداری ذرت پخته برای کیبوبو بیاورد. خانم می‌گوید: "خیلی باقی نمانده، اما امیدوارم تا وقت شام تو رو سیر نگه داره." بعداً، چونگو بعضی از لباس‌هایش را به او قرض می‌دهد، و کیبوبو پشت یک سرپناه کوچکی که از گیاه درست شده، حمام می‌کند. آب که به پوستش می‌رسد، احساس خوبی به او دست می‌دهد و موقعی که صدای بچه‌ها را می‌شنود که آن طرف پرچین بازی می‌کنند، تمام وجودش را آرامش فرا می‌گیرد. بچه‌های بزرگتر موقعی که در مغازه کار می‌کنند، با پدر و مادرشان صحبت می‌کنند. کیبوبو چشم‌هایش را می‌بندد و به خانواده‌اش فکر می‌کند. بغض گلویش را می‌فشارد و چشم‌هایش پر از اشک می‌شود.

کیبوبو، بعد از حمام، به مغازه می‌رود که کمک کند، اما خانم موکمی به او می‌گوید که استراحت کند و روز بعد کارش را شروع کند. او دلش نمی‌خواهد بخوابد، پس در سایه درختی می‌نشیند و به تنه آن تکیه می‌دهد. طولی نمی‌کشد که می‌بیند چند کودک اطراف لولیندا و چونگو را می‌گیرند. لولیندا به طرف او بر می‌گردد و می‌گوید: "اینجا کلاسی با بچه‌های بیشتر و یک معلم تشکیل می‌شد. اما دیگه اینجا امن نیست. پس، حالا من و چونگو بچه‌های همسایه رو جمع می‌کنیم و بعضی چیزها رو به اونا یاد می‌دیم." کلاس با دعا خواندن یکی از دخترها شروع می‌شود. بعد سرود قشنگی می‌خوانند. کیبوبو خواب‌آلوده است و چرت می‌زند. افکارش به هر طرفی پر می‌کشند. پدرش را و بعد پیرمرد مهربان کونگویی را به خاطر می‌آورد. در همان حالت خواب آلودگی، کلماتی را که بچه‌ها حفظ می‌کنند می‌شنود، "همه بار یک دارید" ^{۱۴} و "گلهای یک بوستانید." ^{۱۵}

- خانم موکمی چه چیزی به کیبوبو تعارف می‌کند؟
- وقتی که کیبوبو حمام می‌کند به چه صدایی گوش می‌دهد؟
- چرا بچه‌های همسایه به خانۀ خانوادهٔ موکمی می‌آیند؟
- بچه‌ها در کلاس چه چیزی یاد می‌گیرند؟
- کیبوبو سر کلاس دربارهٔ چه فکر می‌کند؟

فعالیت‌ها

- لولیندا و چونگو به آموزش و پرورش بچه‌های همسایه کمک می‌کنند. اگر بخواهیم دنیا جای بهتری بشود، بچه‌ها باید از تعلیم و تربیت صحیح برخوردار شوند. دعای زیر را بخوانید.

ای خداوند مهربان این اطفال نازنین صنّع دست قدرت توآند و آیات عظمت تو. خدایا این کودکان را محفوظ بدار، مؤید بر تعلیم کن و موفق به خدمت عالم انسانی فرما.^{۱۶}

حالا سعی کنید این دعا را حفظ کنید.

- ۲- بچه‌ها در مکانهای مختلفی به یادگیری می‌پردازند: در خانه، در مدرسه، در کلاس‌هایی برای تعلیم و تربیت روحانی و اخلاقی. اگر قرار باشد بچه‌ها وقتی که بزرگ می‌شوند، در دنیا تغییراتی ایجاد کنند، کدام یک از موارد زیر باید به آنها آموزش داده شود؟
- آنچه را که برای خود نمی‌پسندند برای دیگران هم نپسندند.
 - همه را دوست داشته باشند، حتی آنهایی را که با ایشان بدرفتاری می‌کنند.
 - نسبت به کسانی که با آنها نامهربان هستند، با سنگدلی رفتار کنند.
 - کار کسانی که به آنها ستم روا می‌دارند را تلافی کنند، و حقشان را کف دستشان بگذارند.
 - به حقوق همه افراد بشر احترام بگذارند.

- از حقوق خودشان محافظت کنند حتی اگر به دیگران صدمه برسانند.
- بفهمند که محبت خداوند مانند قلعه‌ای نیرومند است و آنها را از خطرهای حفظ می‌کند.
- قبل از آن که به فکر دیگران باشند، به رفع نیازهای خود پردازند.
- دیگران را بر خود ترجیح بدهند.
- بزرگواری و سخاوت‌مندی باشند و آنچه دارند با دیگران تقسیم کنند.
- آنچه را که به دیگران تعلق دارد، برندارند.
- در مورد آنچه که دارند مغرور و متکبر نباشند.
- به همه مردم خدمت کنند و فکر نکنند که آنها دوستند یا غریبه، ثروتمندند یا فقیر.
- راستگو باشند و حتی کوچکترین دروغی نگویند.
- خدا را دوست داشته باشند و از تعالیم او اطاعت کنند.
- در مقابل خداوند و بندگانش فروتن باشند.
- به دیگران فخر بفروشند.
- نسبت به همه با ملاحظه و مهربان باشند.
- آینه قلبشان را صاف و از رشک و حسد پاک کنند.
- راهی برای شاد کردن قلب دیگران پیدا کنند.
- با کسانی که اشتباه می‌کنند با نامهربانی رفتار کنند.
- کسانی را که اشتباه می‌کنند، ببخشند.
- حتی در زمان مشکلات، شاد و مسرور باشند.

درس نهم

صبح روز بعد، آقای موکمی مغازه و اطرافش را به کیوبو نشان می‌دهد و تعمیر بعضی چیزها را به او یاد می‌دهد. اواخر بعد از ظهر، لولیندا، چونگو و کیوبو قدم زنان به کنار رودخانه می‌روند. از شاخهٔ بزرگی که روی رودخانه خم شده است بالا می‌روند و روی آن می‌نشینند. چونگو می‌پرسد: "تنها سفر کردن ترسناک بود، کیوبو؟"

کیوبو جواب می‌دهد: "اولش ترسیده بودم. اما حالا وقتی درباره‌اش فکر می‌کنم، مثل این بود که حفظ می‌شدم."

کیوبو دربارهٔ پیرمرد مهربان کونگویی، سربازهای آدومبایی، بچه‌های کونگویی که پدر و مادرشان را از دست داده بودند، و این که چگونه نزدیک استادیوم با آقای موکمی ملاقات کرد، با بچه‌ها صحبت کرد. "وسوسه شدم برم جنگ. اما وقتی بچه‌های کونگویی را دیدم، فهمیدم که نمی‌توانم مردم را بکشم. پدرم می‌خواست که سعی کنم در این دنیا تغییری ایجاد کنم. همیشه از خودم می‌پرسیدم که برای مردمِ دیگه چه کار می‌توانم بکنم؟"

لولیندا می‌گوید: "ما در گروه نوجوانان در بارهٔ اینجور چیزها صحبت می‌کنیم. ما کتابی می‌خوانیم به اسم /استفاده از قوه کلمه."

کیوبو می‌پرسد: "گروه نوجوانان چیه؟"

لولیندا جواب می‌دهد: "یک گروه از جوانان هم سن و سال ما که هر هفته دور هم جمع می‌شویم، با هم یاد می‌گیریم و با هم تفریح می‌کنیم."

چونگو می‌گوید: "من هم در یک گروه دیگه هستم. ما کتاب دیگه‌ای می‌خوانیم به اسم نسائم تآیید."

کیوبو می‌پرسد: "شما یاد می‌گیرید که چطور تغییر ایجاد کنید؟!"

لولیندا و چونگو نمی‌دانند این سؤال را چگونه جواب بدهند. بعد از مدتی که به سکوت گذشت، لولیندا می‌گوید: "میدونی، لغاتی که ما به کار می‌بریم نیروی واقعی دارند، بخصوص وقتی که با اعمال پاک و خالصانه همراه باشند. ما یاد می‌گیریم که از قوهٔ کلمه استفاده کنیم."

کیوبو می‌گوید: "اون کسی که توی استادیوم صحبت می‌کرد؛ کلماتش خیلی قوت داشت، اما داشت به مردم یاد می‌داد که چطور نفرت داشته باشند."

لولیندا می‌گوید: "از کلمات می‌شه برای کارای خوب و بد، هر دو، استفاده کرد. در یکی از جلساتی که داشتیم، مشوق^{۱۷} گروه ما برای ما توضیح داد که ما باید سازنده باشیم نه خراب کننده."

باید بسازیم نه این که خراب کنیم. کتابی که ما می‌خونیم به ما کمک می‌کند که اهمیت کار کردن برای پیشرفت مادی و روحانی مردمون رو بفهمیم."

کیبobo از خودش می‌پرسد که معنای پیشرفت مادی و روحانی چیست؟ بعد به خاطر می‌آورد که لولیندا و چونگو روز قبل به بچه‌ها آموزش می‌دادند. قلبش نسبت به دوستان جدیدش پر از تحسین می‌شود. با خودش فکر می‌کند: "اونا مثل من جوان و از حالا شروع به ایجاد تغییر کردند."

پرسش‌ها

- اواخر بعد از ظهر لولیندا، چونگو و کیبobo کجا می‌روند؟
- چونگو از کیبobo چه موضوعی را سؤال می‌کند؟
- کیبobo چگونه جواب می‌دهد؟
- لولیندا و چونگو چه کتابهایی را در گروه نوجوانان خود مطالعه می‌کنند؟
- گروه نوجوانان چیست؟
- کیبobo از لولیندا و چونگو چه موضوعی را می‌پرسد؟
- لولیندا چگونه جواب می‌دهد؟
- کیبobo درباره‌ی مردی که در استادیوم صحبت می‌کرد، چه می‌گوید؟
- کتابی که لولیندا و گروهش می‌خوانند به آنها کمک می‌کند چه چیزی را یاد بگیرند؟
- وقتی کیبobo به خاطر می‌آورد که لولیندا و چونگو به بچه‌ها درس می‌دهند، به چه فکر می‌کند؟

۱- لولیندا و بقیه نوجوانان در گروه شان نحوه استفاده از قوه کلمه را یاد می‌گیرند. وقتی کلمات از شر نادانی رها شوند به مردم کمک می‌کنند که در کمال محبت و دوستی زندگی کنند. دعای زیر را بخوانید.

ای پروردگار این نهالهای بی‌قوت را قوتی بخش تا هر یک درختی بارور در نهایت طراوت و لطافت جلوه نمایند. به جنود معنوی نصرت و ظفر بخش تا سپاه جهل و ضلال را در هم شکنند و اعلام محبت و هدی را در بین خلق بلند کنند.

حالا سعی کنید این دعا را به خاطر بسپارید.

۲- ما می‌توانیم از قوه کلمه‌الله برای افزایش عرفان و ایجاد محبت و تفاهم استفاده کنیم. بعد از خواندن هر یک از عباراتی که در زیر نقل شده است، تعیین کنید که عبارات زیر درست است یا غلط.

الف - "دوست داشتن وطن افتخاری ندارد، بلکه دوست داشتن تمام دنیا مایه فخر و مباهات است."^{۱۸۱۱}

درست	غلط	
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	دوست داشتن مردم نژادها و کشورهای دیگر به اندازه مردم خودمان امکان ندارد.
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	ما نباید مردم نژاد یا کشور خودمان را دوست بداریم.
<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	ما باید کشور خود و مردمش را دوست بداریم، اما باید به همان اندازه بقیه جهان را هم دوست بداریم و برای پیشرفتش کار کنیم.

ب - "همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار. بکمال محبت و اتحاد و مودت و اتفاق سلوک نمائید." ۱۹۱۱

غلط درست

اگر از کودکی به ما یاد داده می‌شد که همه میوه‌های یک درختیم در دنیا تعصب کمتری وجود می‌داشت.

اگرچه همه میوه‌های یک درختیم، اما بعضی میوه‌ها بهتر از بقیه هستند، پس اشکالی ندارد نسبت به بقیه احساس برتری کنیم.

ج - "وقتی که فکر جنگ به مخیله شما خطور می‌کند، با تفکر قوی‌تر صلح مقابله کنید. فکر نفرت را باید با فکر قوی‌تر محبت از بین برد." ۲۰۱۱

غلط درست

نیروی جنگ بیشتر از نیروی صلح است، چون جنگ از اسلحه برای پیروزی استفاده می‌کند.

اگر نسبت به کسی نفرت پیدا کنیم، باید این احساس را با فکری قوی‌تر که دوست داشتن آن شخص است، از بین ببریم.

ما فقط کسانی را باید دوست بداریم که ما را دوست دارند.

درس دهم

دو هفته از روزی که کیوبو نزد خانوادهٔ موکمی آمده بود، گذشته است. خانهٔ آنها جزیرهٔ آرامش در میان دریایی از جنگ است که کشور را پاره پاره می‌کند. مهربانی و محبتی که از این خانواده دیده است، قلب غمگین او را دوباره از امید پر کرده است. دوستی او با چونگو و لولیندا که روز به روز بیشتر می‌شود، مایهٔ آسایش و راحتی او شده است.

کیوبو ثابت کرده که خیلی تند یاد می‌گیرد و با سختکوشی و پشتکار خودش را شناسانده است. او هنوز دلش برای پدر و مادرش تنگ است و تقریباً هر شب در سکوت گریه می‌کند. آقا و خانم موکمی غالباً متوجه می‌شوند که موقعی که کار می‌کند چشم‌هایش پر از اشک است، و آنها سعی می‌کنند با کارهای کوچک بزرگوارانه که محبت آنها را نشان می‌دهد، او را دلداری بدهند.

هر روز، کیوبو چند ساعتی کار می‌کند و بعد استراحت می‌کند تا نیرویش را دوباره به دست بیاورد. از روز ورود به منزل خانوادهٔ موکمی، متوجه شده که چقدر این خانواده فعال هستند. حتی روزهای شنبه و یکشنبه که مغازه بسته است، همه مشغولند، و رفت و آمد زیادی صورت می‌گیرد. او از خودش می‌پرسد: "چطور می‌تونن اینهمه مردم رو بشناسن؟"

امروز شنبه است، و کیوبو احساس نمی‌کند که نیازی به استراحت داشته باشد. با خانواده به ملاقات دوستی که خانه‌اش نیم کیلومتر فاصله دارد می‌رود. لولیندا کیوبو را به میزبانان معرفی می‌کند. آنها به گرمی از او استقبال می‌کنند. دیگران هم بزودی از راه می‌رسند و خانه پر از کسانی می‌شود که با یکدیگر حرف می‌زنند و خبرها را به یکدیگر می‌رسانند. بعد، ناگهان، سکوتی برقرار می‌شود و صدای زنی که واضح و خوش‌آهنگ است به گوش می‌رسد که دعایی را تلاوت می‌کند. چند دعای دیگر هم بعد از آن خوانده می‌شود. کیوبو از شنیدن هر دو زبان آدومبا و کونگو متعجب می‌شود. از شنیدن کلماتی که خوانده می‌شود متأثر می‌شود، "قلوب دوستان را متحد فرما..." و "قلبم را از محبت بندگانت مملو فرما..." کیوبو احساس ارتباط قلبی می‌کند.

جمع با سرودی شاد به پایان می‌رسد. قبل از آن که همه از آنجا بروند، خانم موکمی اعلام می‌کند: "ما چند حلقهٔ مطالعه در جامعه‌مان داریم. روز یکشنبه صبح یک حلقهٔ جدید در خانهٔ ما تشکیل می‌شه، یعنی هفتهٔ دیگه. هر کسی که در حلقه‌های دیگه نیست، می‌تونه به ما ملحق بشه." چند نفر دور خانم موکمی جمع می‌شوند و با او صحبت می‌کنند.

بعد از جلسه، خانوادهٔ موکمی به خانه بر نمی‌گردند. آنها برای کار به مزرعه‌ای می‌روند. خانم موکمی برای کیوبو توضیح می‌دهد: "این مزرعهٔ جامعهٔ ماست. ما به نوبت از محصول مراقبت

می‌کنیم. در این اوقات سخت، ما باید تا آنجا که می‌تونیم غذا تهیّه کنیم. بسیاری از مردم گرسنه خواهند ماند. وقتی که با صداقت و صمیمیت به مردم خدمت کنیم و با تمام وجود به سعی و کوشش پردازیم، مشغول عبادت خدا هستیم. خدمت هم مثل دعاست."

پرسش‌ها

- کیبوبو در خانه خانواده مومکبی چه احساسی دارد؟
- آقا و خانم مومکبی وقتی که هر روز می‌بینند چشم‌های کیبوبو پر از اشک است، سعی می‌کنند چه کاری انجام دهند؟
- کیبوبو در مورد خانواده چه موضوعی را مشاهده می‌کند و متوجه می‌شود؟
- کیبوبو با خانواده مومکبی روز یکشنبه کجا می‌رود؟
- مردمی که در خانه دوستان خانواده مومکبی جمع می‌شوند، چه می‌کنند؟
- کیبوبو از شنیدن چه چیزی در آن جمع متعجب می‌شود؟
- در پایان جلسه خانم مومکبی چه موضوعی را اعلام می‌کند؟
- خانواده مومکبی بعد از جلسه کجا می‌روند؟
- آنها محصولات مزرعه جامعه را برای چه کاری استفاده می‌کنند؟
- خانم مومکبی در مورد خدمت به کیبوبو چه می‌گوید؟

۱- کیبوبو با جامعه‌ای ملاقات می‌کند که از مردمی از قبایل مختلف تشکیل شده که برای عبادت دور هم جمع می‌شوند. آنها از قوه‌ی دعا برای تقویت پیوندهای محبت و دوستی استفاده می‌کنند. دعای زیر را بخوانید.

ای خدای من و پروردگار من توئی محبوب من و امید من و مقصود من و آرزوی من.
در حالتی از فروتنی و دعا تو را می‌خوانم و از تو می‌طلبم که مرا محلّ نور محبت در
سرزمینت قرار دهی، و چراغ عرفانت در بین خلقت سازی و پرچم موهبتت در مملکت
کنی.^{۲۱}

حالا سعی کنید این دعا را به خاطر بسپارید.

۲- گیاهی را در نظر مجسم کنید که رو به سوی آسمان می‌کند. باران بر آن می‌بارد و گیاه رشد می‌کند. وقتی ما دعا می‌کنیم، قلوب ما متوجه خدا می‌شود و رحمت او نصیب ما می‌گردد. در زیر، قسمت‌هایی از دعاهایی که تا به حال حفظ کرده‌اید ذکر می‌شود. تعیین کنید از طریق این دعاها چه فیض و رحمتی از خداوند نصیب می‌گردد.

الف - "خدایا ضعیفم، به قدرت و قوت خود، مرا قوی کن"

ب - "ای خدای مهربان دلی عطا کن که مانند زجاج به سراج محبت روشن باشد."

ج - "ای خدای من و پروردگار من، قلوب دوستان را متحد فرما و عنایت عظیمت را بر آنها آشکار کن."

د - "ای خدای من در سینه‌ام دلی پاک بیافرین و ای آرزوی من وجدانی آرام و آسوده در من ایجاد فرما."

ه - "ای پروردگار مستمندانیم مرحمتی کن و فقیرانیم از بحر غنا نصیبی بخش؛ محتاجیم علاجی ده و ذلیلانیم عزتی بخش."

و - "خدایا این کودکان را محفوظ بدار، مؤید بر تعلیم کن و موفق به خدمت عالم انسانی فرما."

۳- اغلب ما دعا می‌کنیم که از خداوند به علت آنچه که در نهایت لطف به ما داده است، تشکر کنیم. دعاهای زیر را بخوانید و مواهبی را که ما داده است که به خاطر آن تشکر می‌کنیم، بنویسید:

الف - "الها معبودا ملکا مقصودا به چه لسان تو را شکر نمایم؟ غافل بودم، آگاهم فرمودی."

ب - "جلیلی تو ای خدای من و پروردگار من، شکر تو را که ظاهر کردی مرا در ایام خود و محبت و شناسایی خودت را در من القاء فرمودی."^{۲۲۱}

ج - 'ای خدای مهربان شکر تو را که بیدار نمودی و هشیار کردی. چشم بینا دادی و گوش شنوا احسان کردی.'^{۲۳}

د - 'شکر تو را ای خدای من که اجازه دادی تو را ذکر کنم.'^{۲۴}

درس یازدهم

شامگاه، موقع صرف شام، خانم موکمبی به خانواده یادآوری می‌کند که روز بعد باید صبح زود بلند شوند. او برای کیبوبو توضیح می‌دهد: "فردا به ملاقات یکی از جوامع سانی می‌رویم. اولین اتوبوس رو سوار می‌شیم و حدود یک ساعت سفر می‌کنیم. بعد باید چهار کیلومتر پیاده بریم تا به دهکده سانی برسیم. فکر می‌کنم حالت آنقدر خوب هست که به این سفر بیای." کیبوبو می‌گوید: "خوشحال می‌شدم که پیام، اسم قوم سانی را شنیده‌ام. اما هیچ چیز درباره اونا نمی‌دونم."

آقای موکمبی می‌گوید: "از لحاظ سنتی، اونا شکارچی و میوه‌جمع‌کن هستند، اما خیلی از زمینای اونا را در طول سالها ازشون گرفتن. حالا اونا کمی شکار می‌کنن و کمی هم سعی می‌کنن کشاورزی کنن. اونا مردمی آرامش‌طلب و شریف هستن. خیلی متأسفم که نه قبیله ما با اونا خوب بودن نه کونگوئی‌ها."

خانم موکمبی می‌گوید: "ما برای تشکیل جلسه آموزش برای مربی‌های بهداشت خانواده به اونجا می‌رویم. ما این کار رو ماهی یک بار با یک گروه بیست نفره از دهکده‌های مختلف که اکثراً زنای جوون هستن انجام می‌دیم. اونا یاد می‌گیرن که چطور وضعیت بهداشتی خانواده‌های وابسته به خودشون رو بهبود ببخشن."

روز بعد، کیبوبو در دهکده سانی، اول به لولیندا و چونگو و گروهی از نوجوانانی ملحق می‌شود که مشغول تمرین رقصی هستند که قرار است آن روز بعد از ظهر اجرا شود. او مدتی به تماشا می‌ایستد و بعد تصمیم می‌گیرد به محلی برود که آموزش انجام می‌شود. شرکت‌کنندگان مرور موضوعی را که ماه پیش، درباره بهداشت کودکان، مطالعه کرده بودند، تمام کرده‌اند، و حالا برای همدیگر تعریف می‌کنند که از ماه گذشته تا به حال چه کارهایی انجام داده‌اند.

خانم موکمبی می‌گوید: "امروز درباره بعضی عادت‌ها که به سلامتی ضرر می‌رسونه، صحبت می‌کنیم. ما با درسی درباره تأثیرات الکل شروع می‌کنیم." کیبوبو نزدیک گروه می‌نشیند و گوش می‌دهد.

آنها از بخشی که عنوانش "درک روحانی" است شروع به خواندن می‌کنند: "**اعظم موهبت خداوند به انسان عقل، یا قوه درک است. انسان نباید چیزی مصرف کند که عقل را از او بگیرد و از بین ببرد.**"^{۲۵} کیبوبو با خودش فکر می‌کند، "هیچوقت فکر نکرده بودم الکل مثل دزده. اما درسته؛ توانایی درست و واضح فکر کردن رو از دست ما در می‌آره."

گروه به بحث در این خصوص ادامه می‌دهد که وقتی مردم مشروب الکلی می‌نوشند، چطور وقار و متانت خود را از دست می‌دهند و حرکاتی شرم‌آور انجام می‌دهند. بعد، آنها به قسمتی می‌رسند که عنوانش "درک علمی" است. آنچه که بیش از همه کیوبو را متعجب می‌سازد پی بردن به این نکته است که الکل سلول‌های مغز را عملاً می‌کشد. از خودش می‌پرسد چند سلول در مغز وجود دارد و با هر قطره الکل چند سلول کشته می‌شوند. صحبت‌های آقای موکمی توجّهش را جلب می‌کند، "چرا مردم باید به اراده و خواست خودشان کاری رو انجام بدن که اینقدر به مغز و بدن اونا آسیب می‌رسونه؟"

ظهر، جامعه به همه غذایی ساده و خوشمزه می‌دهد و بعد از آن کلاس دوباره شروع می‌شود. سپس، بعد از ظهر، از نوجوانان دعوت می‌شود که داخل شوند و از آنها خواسته می‌شود رقصی را در مورد اعتیاد به الکل اجرا کنند. آنها حلقه‌ای تشکیل می‌دهند. در وسط، دختری است که نمایانگر روح است. جوانان اطراف حلقه نمایانگر صداهایی هستند که مردم را به نوشیدن وسوسه می‌کنند. طبل‌ها به صدا در می‌آیند و رقص شروع می‌شود. کسانی که می‌رقصند با حرکاتشان نشان می‌دهند که اعتیاد به الکل چه تأثیری بر روح انسان دارد. آن را زندانی می‌کند و آهسته آهسته نیروی حیاتی‌اش را از او می‌گیرد. روح از تسلیم شدن خودداری می‌کند و خود را آزاد می‌کند و به این ترتیب رقص به پایان می‌رسد.

بقیه روز، کیوبو آرام و در فکر است. قلب او عمیقاً تحت تأثیر تلاش شدید و تماشایی روح قرار می‌گیرد که سعی داشت راهی را انتخاب کند که او را آزاد سازد و آزاد نگه دارد. او درباره تمام انتخابهایی که، حالا که پدر و مادرش رفته‌اند، باید خودش به تنهایی انجام دهد فکر می‌کند. برای کسب هدایت و حفظ و حمایت دعا می‌کند.

پرسش‌ها

- خانواده موکمی روز بعد کجا می‌خواهند بروند؟
- آقای موکمی مردم سانی را چگونه توصیف می‌کند؟
- خانواده موکمی در دهکده سانی چکار می‌کنند؟

▪ لولیندا و چونگو با گروهی از جوانان دهکده چه چیزی را تمرین می کنند؟

▪ خانم موکمی امروز با مرتبی های بهداشت خانواده چه موضوعی را مطالعه می کنند؟

▪ الکل چه بلایی سر عقل ما می آورد؟

▪ الکل با سلول های مغز ما چه می کند؟

▪ رقص چه چیزی را بیان می کند؟

▪ رقص چگونه به پایان می رسد؟

▪ چرا کیبوبو بقیه روز را آرام و در فکر بود؟

فعالیت ها

۱- کیبوبو درباره تمام انتخابهایی که باید به تنهایی انجام دهد فکر می کند. همیشه گرفتن تصمیم های خوب آسان نیست. وقتی که چشم ما به نور حقیقت روشن شود، می تواند راه راست را ببیند. در دعای زیر ما از خدا می خواهیم که نیروهای ما را روشنی ببخشد:

خدایا روحم را طراوت و مسرت بخش. قلبم را طاهر نما. قوایم را روشنی بخش. جمیع امورم به دست تو سپرده؛ تویی راهنمای من و پناه من. دیگر هرگز محزون و غمگین نخواهم بود؛ موجودی شاد و مسرور خواهم بود. خدایا، دیگر هرگز مملو از اضطراب نخواهم بود، و نمی گذارم سختی و شدت مرا آزار دهد. درباره آنچه که در زندگی ناخوشایند است فکر نخواهم کرد. خدایا، تواز من به من مهربان تری. خود را به تو می سپارم، ای پروردگار من.

۲۶

حالا سعی کنید این دعا را به خاطر بسپارید.

۲- دانش به ما کمک می‌کند تا انتخاب صحیح انجام دهیم. جمله‌هایی که در ستون سمت راست هستند، حقایق هستند که ما باید بدانیم. آنها را با انتخاب‌های صحیح از ستون سمت چپ مربوط کنید.

- | | |
|--|--|
| الف - همه مردم نزد خداوند یکسان هستند. | — من غیبت نخواهم کرد. |
| ب - نوشیدن مشروب الکلی به مغز آسیب می‌زند. | — با دیگران وارد دعوا نخواهم شد. |
| ج - انصاف نزد خداوند از هر چیزی بهتر است. | — من با دیگران همکاری و به آنها کمک می‌کنم تا پیشرفت کنند. |
| د - شایعه‌پراکنی باعث اختلاف می‌شود. | — من در رفتارم با دیگران منصف خواهم بود. |
| هـ - عمل کردن مثل جانوران در صحرا در شأن انسان نیست. | — مشروب الکلی نخواهم نوشید. |
| و - همکاری علت پیشرفت است. | — هر گونه اثری از تعصب را از قلب پاک خواهم کرد. |

- ۳- برای آن که انتخاب‌های خوب انجام دهیم، باید به صداهایی که حقیقت را می‌گویند گوش بدهیم. تعیین کنید که کدام‌یک از موارد زیر چنین صدایی هستند:
- باید از هر کسی که به شما آزار می‌رساند، انتقام بگیرید.
 - مبادا، مبادا، مبادا خاطری بیازارید.
 - شما دیگر بچه نیستید؛ هر کاری که دوست دارید می‌توانید انجام دهید.
 - باید هر کاری که دوستانتان از شما می‌خواهند انجام دهید.
 - نوشیدن مشروب الکلی خیلی تفریح دارد؛ شما را از شر نگرانی‌ها نجات می‌دهد.
 - باید سیگار بکشید؛ بیشتر دوستانتان می‌کشند.
 - قلب شما باید پاک و نورانی باشد.
 - اگر خوب به نظر برسید، دوستان زیادی پیدا خواهید کرد.
 - آنچه را که انجام نخواهید داد، بر زبان نیاورید.
 - اگر نشان دهید که محکم هستید، مردم به شما احترام می‌گذارند.
 - اگر مؤدب باشید، مردم به شما احترام خواهند گذاشت.
 - قلب خود را از هر اثری از حسد پاک کنید.
 - دوستان واقعی به شما کمک می‌کنند به دیگران خدمت کنید.

۴- ما بسیاری از نگرش‌ها و احساساتمان را انتخاب می‌کنیم. با پر کردن جاهای خالی در جملات زیر با کلمات صحیحی که در زیر آورده‌ایم، انتخاب درست را انجام دهید.

دوستی - محبت - امید - قناعت - آرامش - تشویق - فروتنی -
صبر و تحمل - توکل به خدا - شاکر بودن

- من همه چیز را برای خودم نمی‌خواهم. من را بر حرص ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.
- هرگز امیدم را به فضل خداوند از دست نمی‌دهم. من را بر نومیدی ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.
- از آنچه که برای من دلپذیر نیست شکایت نمی‌کنم. من را بر بدخلقی ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.
- نمی‌گذارم نفرت قلب مرا تیره کند. من را بر نفرت ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.
- احساس برتری بر کسی نمی‌کنم. من را بر غرور ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.
- اجازه نمی‌دهم عصبانیت بر من چیره شود. من را بر عصبانیت ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.
- اجازه نمی‌دهم که ترس مرا ضعیف کند. من را بر ترس ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.
- اجازه نخواهم داد که تعصب بین من و دیگران جدایی بیندازد. من را بر دشمنی ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.
- من عیبها و نقص‌های دیگران را مورد انتقاد قرار نمی‌دهم. من را بر نابردباری ترجیح داده آن را انتخاب می‌کنم.

درس دوازدهم

یکشنبه بعد، روزی پرکار و پرماجرا در زندگی کیوبو است. همه صبح زود بلند می‌شوند و در نظافت خانه کمک می‌کنند. کیوبو صندلی‌ها را برای حلقه مطالعه روی ایوان می‌چیند. لولیندا و چونگو دارای گروه مطالعه خود در شهر هستند که در آن شرکت می‌کنند؛ آنها باید عجله کنند و حاضر شوند. چونگو در انتظار است که کیوبو را به دوستانش معرفی کند.

کیوبو اولین نفری است که حاضر می‌شود و بیرون منتظر لولیندا و چونگو می‌نشیند. موقعی که او منتظر است، مهمانان می‌رسند. بعد از آن که همه می‌نشینند، خانم موکمی به آنها خوش آمد می‌گوید. کیوبو دوست دارد صدای آرام او و نحوه توضیح دادن او را بشنود: "همه ما در راه خدمت قدم برمی‌داریم. می‌خواهیم به جوامع خود خدمت کنیم. می‌خواهیم بیاموزیم که چطور فرزندان و نوجوانان رو تربیت کنیم، چطور زندگی مادی و روحانی خودمون رو بهبود بخشیم. ما با خدمات ساده شروع می‌کنیم و همینطور که پیش می‌ریم یاد می‌گیریم که کارهای مشکل‌تری رو به عهده بگیریم. امروز با تفکر درباره اعمال خودمون شروع می‌کنیم." کیوبو کنجکاو است که بداند بعد چه اتفاقی می‌افتد.

خانم موکمی از یک نفر خواهش می‌کند از کتابی که همه دارند، بخواند، "اصلاح عالم از اعمال طیبیه طاهره و اخلاق راضیه مرضیه بوده."^{۲۷} بعد از آن بحث جالبی شروع می‌شود. "اعمال قابل تحسین چه اعمالی هستند؟" "اعمال طیبیه کدامند؟" "چطور ممکنه اعمال طاهره عده کمی از مردم دنیا رو تغییر بده؟" کیوبو فرصت پیدا نمی‌کند جوابها را بشنود. لولیندا و چونگو آماده‌اند و آن سه نفر باید راه بیفتند. موقعی که وارد خیابان می‌شوند، کیوبو ناگهان پیرمرد کونگویی را به خاطر می‌آورد: "آنچه که او برای من انجام داد از اعمال طیبیه طاهره بود."

وقتی که آنها به شهر می‌رسند، به راههای جداگانه‌ای می‌روند. لولیندا می‌رود تا دوستانش را پیدا کند، و کیوبو با چونگو به طرف دیگر شهر می‌روند. آنها به دروازه خانه‌ای می‌رسند. در آنجا، جوان کونگویی بزرگتری به نام بنسون که صاحبخانه و مشوق گروه است، از آنها استقبال می‌کند. همانطور که کیوبو تا به حال انتظار دارد، در این گروه از جوانان کونگو و آدومبا، هر دو، حضور دارند. بنسون همه را به کیوبو معرفی می‌کند و به او کمک می‌کند احساس راحتی نماید. او درباره کتابی که در دو ماهه گذشته مشغول مطالعه‌اش بوده‌اند برای کیوبو توضیح می‌دهد. "این داستان دختر جوانی به نام موسوندا و دوستانش است که معنی تأیید را یاد می‌گیرند."

یکی از دخترها می‌گوید: "یک بار موسوندا پرنده زردی رو می‌بینه که سعی و تلاش می‌کنه، اما باد اونو می‌رونه. پرنده بالاتر و بالاتر می‌پره. تأیید اینطوری عمل می‌کنه." دیگری می‌گوید: "اگر ما تلاش کنیم، خدا به ما کمک می‌کنه. من فکر می‌کنم این معنی تأییده." کیبوبو متوجه می‌شود. او درباره خودش به آنها می‌گوید و این که از دست دادن امید چقدر آسان است. "اما وقتی که انتخابم رو انجام دادم که دنبال خشونت نرم، تأییدای خدا به من رسید." گروه، قبل از شروع به مطالعه کتاب دیگر، به بحث در مورد طرح خدمتی که می‌خواهند انجام دهند می‌پردازند. کیبوبو زیاد نمی‌تواند در بحث شرکت کند، اما به هر کلامی که گفته می‌شود گوش می‌دهد. او احساس می‌کند بخشی از گروه است و قوه وحدت و اتحادی که آنها را به هم پیوند داده او را مجذوب می‌سازد. تصمیم راسخ او این است: "وقتی که در منزل دائی‌ام ساکن بشم، گروهی مثل این پیدا می‌کنم."

در راه برگشت به خانه، چونگو و کیبوبو متوجه می‌شوند که مردم زیادی در خیابان هستند. یکی از رهبران کونگو به قتل رسیده و نگرانی و دلواپسی زیادی حاکم شده است. آنها هنوز فاصله زیادی را طی نکرده بودند که صدای انفجار بلندی را شنیدند. گلوله‌ها شلیک می‌شوند و مردم شروع به فرار می‌کنند. چونگو داد می‌زند، "کیبوبو! برگردیم خونه بنسون!" آنها می‌دوند، اما ناگهان کیبوبو روی زمین می‌افتد و چونگو دیگر نمی‌تواند او را ببیند. صدایش می‌زند و راهش را از میان جمعیت باز می‌کند. کیبوبو را پیدا می‌کند که روی زمین افتاده و پایش را گرفته است. شلوارش خونی است. کیبوبو با کمک چونگو بلند می‌شود و لنگان لنگان، با تحمل درد زیاد، به خانه بنسون می‌روند. بنسون دوچرخه‌اش را می‌آورد و کیبوبو را به خیابان برگردانده به درمانگاه می‌رساند. چونگو پشت سر آنها می‌دود.

در درمانگاه صفی از مردم تشکیل شده که منتظرند زخم‌هایشان مداوا شود. گلوله آسیب زیادی به پای کیبوبو وارد نکرده است، و او صبورانه منتظر است که نوبتش برسد. پرستار زخمش را تمیز می‌کند و آن را با چند لایه نوار زخم می‌پوشاند و می‌گوید: "سعی کن پا تو تمیز نگه داری. دو روزی خیلی رُوش فشار نیار."

بنسون با دوچرخه‌اش کیبوبو را به خانه خانواده موکمی می‌رساند. لولیندا قبلاً برگشته و چونگو اندکی بعد می‌رسد. آقا و خانم موکمی وقتی می‌بینند هر سه سالمند، نفس راحتی می‌کشند و خدا را شکر می‌کنند که زخم کیبوبو خیلی وخیم نیست. یک بار دیگر، کیبوبو محبت و آرامش خانه موکمی را احساس می‌کند. اما، در اعماق قلبش می‌داند که توقف او در اینجا به پایان می‌رسد. او باید به سفرش به نانگاتا ادامه دهد. اما اول باید پای او درمان شود، و فعلاً باید استراحت کند.

چند روز بعد، کیبوبو نقشه‌هایش را با آقا و خانم موکمی در میان می‌گذارد و بحث می‌کند. آنها از رفتن او غمگین می‌شوند، اما موافق هستند که او باید سعی کند خواهرش را پیدا کند. آنها اسم و نشانی دوستی در نانگاتا را که می‌تواند به او کمک کند، به او می‌دهند. او همچنین مبلغی پول دریافت می‌کند که می‌داند برای کاری که انجام داده، مبلغ بسیار سخاوتمندانه‌ای است.

شب قبل از حرکت، کیبوبو و چونگو تا دیروقت بیدار و به صحبت مشغولند. چونگو هدیه‌ای استثنایی به او می‌دهد، کتاب دعای خودش را. کیبوبو به دوستش می‌گوید که در چند هفته گذشته چیزهای زیادی یاد گرفته است. او می‌داند که زندگی آسان نیست، اما دیگر نمی‌ترسد. او احساس می‌کند قدرت دارد راهی را که در پیش دارد پیماید. با صدای آرامی می‌گوید: "عجیبه. تیر که خوردم هرچه ترس داشتم از بین رفت."

وقتی چونگو خواب می‌رود، کیبوبو چشمانش را می‌بندد و درباره‌ی روز بعد فکر می‌کند. او صبح زود برخاست و سوار اتوبوسی خواهد شد که او را به طرف شمال می‌برد. او دوباره وارد جاده خواهد شد. اما این دفعه نومیدانه فرار نخواهد کرد؛ او با اطمینان به آینده‌ای درخشان نگاه خواهد کرد.

-
- ¹ Kibobo
 - ² Kungu
 - ³ Adumba

- ⁶ Chongwe
- ⁷ Amina
- ⁸ Nangata

		4
	":	5
	(,)"...	
		9
	",	10
	(,)".	
		11
	",	12
	(, ,)"...	
		13
		14
		15
		16
	(,)".	17
	":	18
		19
	<i>Paris Talks /</i>	20
	":	21
	(, ,)"...	
	(,)".	22
		23
	(,)"...	24
	<i>,Paris Talks /</i>	25
		26
		27